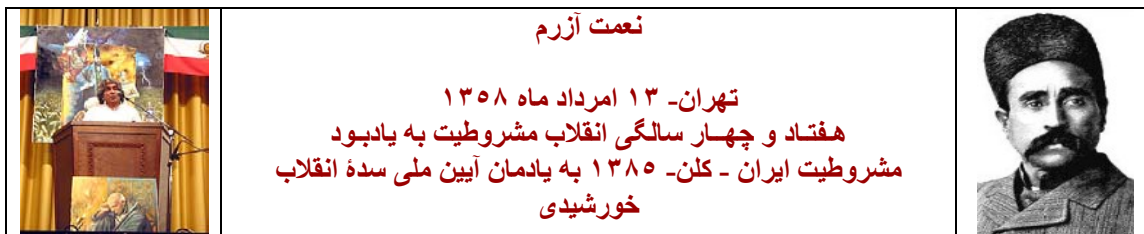


## با ستارخان



ستارخان به خواب من آمد هراسناک و برآشفته  
گردن دست چپش حمایل  
و تکیه بر عصا  
بر بازویش نشانه زخم عمیق تیر  
رومی، نگاه دوخته سوی جنوب، استاده در سه راهی پل  
،انبوه سبلتان سپیدش در باد  
افشان خشم پیر.

گفتم:

«درود به سردار!»

فریاد برکشیدم:

«بیاد سردار، زنده!»

نزدیکتر شدم

دیدم که زخم بازوی سردار، تازه است، شگفت آمدم

سراغ زخم کهن داشتم به پای در او

پرسان ز حال و حادثه تازه بانگ برآوردم:

انقلاب، سلامت باد بازوی!»

سردار را چه حادثه پیش آمده ست دیگر بار؟

تازه در تو مبیناد چشم من گلزخم!

«دست کدام توطئه اینگونه ات، گزند رسانده ست؟»

ستارخان

یک لحظه از جنوب نظر برگرفت

آشنایی گفت در من نگاه کرد و به لبخند:

«است مندیش ازین، که زخم توطئه از زخم من هزار بار گزنده تر»

گفتم:

«کدام توطئه؟»

پرسید: -

«تو از کدام سمت، می آیی؟»

«از قلب شهر، آمده ام....» -

گفتم.

پرسید باز:

«چیست؟ تازه خبر»

گفتم:

خبرها هزارگونه، نه اما چنان که زخم بازوی سردار، برترین «

این زخم تازه خود، خبر از زخمهای حادثه های هنوز در راهست

«چیست؟ بگو سردار این زخم تازه

ستار گفت:

شیخ فضل الله است این پیش زخم حمله قزاقهای تازه مسلمان «

وز چشمه های اول بازی ست

جان مرا کرده است به هر تقدیر با من خبر رسیده که این شیخ، قصد!

فدایی و قصد هر چه مجاهد که با منست و....

«... باری بهانه نیز همان گونه باز، خلع سلاح است و....

سردار «:گفتمش! -

هرگز غمت مباد! خبر نادرست بوده و این حاج شیخ فضل الله

مردمی انقلاب، بر سردار آرمیده است دگر با حکم دادگاه

«و چشم زخم، نیارد زدن!

ستار گفت:

«نه! اینگونه نیست، او زنده ست....!» «

گفتم:

است هزارجان به فدای تو لیک گمان می برم حواس تو پرت «

سردارجان

« هفتاد سال بیش از آن روز روزگار، گذشته ست

خروشید با زهرخند

فرزند جان «

کرده اند این اشتباه را نه تو تنها که نیز هزاران هزار همچو تو هم

او زنده است!

که دل نگرانم و اکنون مجال نیست ازین بیشتر در این زمینه سخن گفتنم

آشفته ام که باز خبر می رسد

الله قزاقهای تازه مسلمان شیخ فضل

هر صبح و شام موعظه ها می شوند

رزمنده و فدایی این خلق را تا باز هم به نامی اسلام، هر مجاهد

هلاک کنند.

شود تا ماجرای پارک اتابک دوباره زنده

و امروز، سخت دل نگران ایستاده چشم به راهم

شهر و بدانم چه رفته است به یاران تا پیک دیر کرده فراز آیدم ز  
رفیقان؟ آیا تو آگهی که چه تدبیر کرده اند  
وینان چه می کنند؟»

گفتم

«کیان؟ که؟»

گفت: -

«کوچک و حیدر»

گفتم:

«چنان که باید و شاید...»

ستار گفت:

«چنین بادا!»

ناگاه بغض دیر مانده بمبی ترکیب  
ما و چتر ارغوانی دودی شکفت روی سر  
دیدم که زخم کهنه پایش دهان گشود، دهان می گشود  
اندامش می ریخت دیدم که خون تازه از  
از زیر پیرهن  
وز برگ، برگ سبز درختان پارک اتابک  
های من وز چشم\*

---

روزنامه و شعر نخستین بار در شماره ۱۵ مرداد ۱۳۵۸ روزنامه آیندگان (یک روز پیش از توقیف آن این \*  
اشغال آنها) چاپ و منتشر شده یک هفته پیش از حمله به ستاد چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران و  
اسفند ۱۳۵۸، انتشارات تیرنگ است. برگرفته از مجموعه شعر گلخشم، چاپ نخست تهران،